

از قشاش خرس بودن یا به جرگه  
هرگان پیوستن؟<sup>۹</sup> حسئله این است  
نویسنده: سید ابوالفضل طاهری

تا همین دیروز خرس قطبی نام داشتم که لنگ ظهر، عذر خواب را می خواهد و سلامی به بیداری عرض می کند. که تا پاسی از شب به شغل شریف الاف بودن و به بطالت سپری کردن ایام زندگی می پردازد. اما امروز توفیقی حاصل گشته تا قاطی مرغ ها و دانه خور مرغداری تأهل شوم. به همین راحتی، مثل نوشیدن جرعه ای آب، مثل قدم نهادن به دیار خواب، مثل یک توهمند یا چیزی حوالی سراب، تا همین چند وقت پیش موجودی فاقد مصرف، عاری از غیرت، بی رمق و بدون اراده تشریف داشتم. که عین یک چهار پا کوفت می کند و یک نان به خانه نمی آورد. نظیر یک خرس می خوابد و برای یک لحظه زیر بار مسئولیت نمی رود. مثل شتر نشخوار می کند و یک آب دست خانواده اش نمی دهد. بطوری که واژه‌ی وزین یه لاقبا از مدت‌ها قبل برای اینجانب تهیه و تدارک دیده شده بود. تا همه‌ی آنچه پیشتر ذکر شد، بدون سوزاندن کالری اضافه بطور خلاصه و مفید در این واژه‌ی پر طمطراق جای گیرد و وظیفه‌ی خطیر انتقال کمالات وصف ناپذیر بنده را بر دوش کشد. بطوری که هر از چند گاهی فرصتی پیدا کنم در پیشگاه این واژه‌ی پر مغر سر تعظیم فرود می آورم و اظهار ارادت کرده و خسته نباشی دلاور و به تبع آن خدا قوت پهلوان می گوییم. اصولاً مجرد که باشی برکت از منزل و کاشانه ات، از لانه و آشیانه ات، از اقامتكده و خانه ات زایل می شود حالا می خواهی به دیار باور گام بردار یا آنرا به حساب مابقی خرافات بگذار، تفاوت چندانی ندارد. همواره کاسه‌ای زیر نیمه کاسه بوده است. که بسی برو برگشت همه و همه از تجرد بنده نشأت می گیرد. پیوسته نفس نامیمون و نا مبارکی از دهان ما خارج شده است که فضای خانه را به گند می کشاند. بطور مدام اتفاقاتی پشت پرده رخ داده است. که در وهله‌ی

## داستانک طنز

اول برای باعث و بانی و متهم ردیف اولش سراغی از من می‌گیرند. تا دیروز این قصه‌ی عریض و طویل مدامی که خواستگاری نرفته بودیم، مستدام بود و خم به ابرو نمی‌آورد. از آن لحظه به بعد دوزاری مان افتاد که بهترین پسر دنیا، ایضاً بهترین برادر جهان و با حفظ سمت بهترین داماد موجود در هستی هستم. اصطلاح نه چندان زینده‌ی دراز بی قواره حربه‌ی استراتژیک خانواده بود تا یابو بر ندارم و تک چرخ نزنم و گرنه قدرعنای من اصل مطلب و نقل آن مجلس بود. عبارات چلغوز و یالقوز و چنین تعابیری تنها با هدف کوتاه کردن دست اجانب و برچیدن دسیسه‌های برخاسته از افکار شومشان بود. این در صورتی است که پر واضح است رخ مهتابی من پنجه‌ی آفتاب را می‌ماند و شخصیت از سر و رویم می‌بارد. مرا می‌گویی؟ بہت مهمان ناخوانده‌ی آن لحظاتم بود. پشت بندش تحریر دست خانم و بچه‌ها را گرفته و قدم روی تخم چشم ما گذاشته بود. تعجب راهش را کج کرد و نشانی ما را از این و آن گرفته بود. هاج و واج مانده بودم کدام را به دیار باور راه دهم و کدامیک را با تیپا از پیرامونش خارج سازم. آغاز سلسله اتفاقات دوگانه‌ای بود که یکی نوه می‌خواهد ترجیحاً دو قلو یا لااقل یک عدد شبیه هلو، آن یکی توله نمی‌خواهد و دهانش بو می‌دهد آنهم بوی شیر و شیر کاکائو. نفهمیدم از عواقب چشم زخم بود؟ یا از تبعات ندانم کاری؟ که ابہت خرسی با اصالت که به خواب زمستانی می‌رود و از میان می‌رود و آخر عمری کارش به مرغ و خروس کشیده می‌شود. خودم با گوشاهای خودم شنیدم مادرم می‌گفت بچه‌ی عزیز تراز جانم برای مادر زنش عین خر کار می‌کند حالا کار کردن که عار نیست اما خر بودن کمی تا قسمتی کسر شأن است. لااقل عین اسب می‌گفت دلمان را به نجابت‌ش خوش می‌داشتم.

## داستانک طنز

این همه خوبی کن آخرش کارمان به اسب و الاغ می کشد. همین چند وقت پیش بود داشتیم عکس یادگاری می گرفتیم که خواهرم دستم را گرفت بخوبی که گویی با هنرپیشه‌ی پرآوازه‌ی سینما سلفی می اندازد و از آنسو خانم و تاج سر این روزهای ما حکم فرمودند که «خواهرش میخوای باش شوهر خودمه، تا چشمتو در نیاوردم دستشو ول کن». خواهر سابقاً دل رحم و اخیراً دلسوز مانه گذاشت و نه برداشت، صاف زد تو برجکش و گفت: «هوا دو نفره اس بزن بقل بزار پیاده راه بربیم» در این حال که مجادله‌ی سختی در گرفت. به دو چیز فکر می کردم، در منزل اول ناخودآگاه اندیشه ام به حوالی فیلم تروی رفت. که سر یک نفر خون به پا شد و جنگ به راه افتاد. الان با آن شخص از همه جا بی خبر خیلی احساس نزدیکی می کنم. فکرم در مقصد بعدی به عمق قند و نباتی که میل فرمودم و حال گریبانم را گرفته رسیده است. می خواهم طناب فکرم را به دار و درختی از همین دیار ببینم تا ببینم چه نوع خاکی را برگزینم به جهت ریختن بر سر کچلم که نه سیخ بسوذ نه کباب، یکی می گوید بیست و اندی سال مادرش بودم و با گریه اش از خواب بدر شده ام و با غصه اش موی سیاههم را سفید کردم. وی افزود، تا گوساله‌ای که از قرار معلوم من باشم، گاو شود. دل مادرش ذره ذره آب شود. از سویی دیگر همسرم سرش را گرفت بالا و با جسارت تمام گفت: «علف باید به دهن بز شیرین بیاد که او مده و این گاو شما الان نیمه‌ی گمشده‌ی زندگی من هست و اونو با کسی تقسیم نمی کنم» لازم به توضیح نیست، چون کاملاً واضح و مبرهن است که بز مورد نظر چه کسی تشریف دارد. از همین رو کلام را کوتاه می نمایم. خرس، مرغ، بز، خر، اسب، شتر و در صدر این اسمی گاو!!! همه و همه القاب منسوب من مفلوک می باشد. با

## داستانک طنز

تشکر فراوان از اهل خانه به جهت لطف بی دریغ شان که به این بنده می کمترین گسیل می دارند و چیزی از قلم نمی اندازند. البته گمان کنم شتر مرغ آفریقا ی را از یاد برده اند که اگر آنهم به فهرست فوق الذکر افزوده می شد. می توانستم یک باع وحش سیار دایر کنم. آمدم آستینم را بالا بزنم، اما به قول گفتنی سه شد. در همین راستا از میان پیوستن به جرگه می مرغان و یا حفظ و حراست از عنوان خرس، ترجیح می گزینه دوم بود اما کار از کار گذشته و کشتی ما به گل نشسته و راه بازگشت بر من مسدود گشته است. از همین رو از شما عاجزانه طلب می کنم. تا در این لحظه ملکوتی دستان خود را به سوی آسمان گرفته و از خداوند منان برای اینجانب صبر جمیل مسئلت کنید. باشد تا بتوان این دوگانگی تحمل نویسنده: سیدنا پذیر را هضم کرد، آمین.

پایان

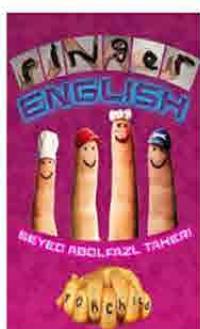
تمت

The End

Das Ende

# داستانک طنز

seyed abolfazl taheri

[+ Follow](#)\$9.45  
Paperback\$5.00  
Kindle Edition\$13.33  
Paperback\$5.38  
Paperback\$2.00  
Kindle Edition\$18.23  
Paperback

Books by seyed abolfazl taheri

[Finger English](#)[English](#)[April notes of Mr. Engineer](#)[English](#)[Creature](#)[Persian](#)[Finger Deutsch](#)[German](#)[The Narrative of End](#)[Persian](#)[A Woman for a Frame of Violets](#)[English](#)